

مقایسه برخی از جنبه‌های محتوایی و شکلی غزلیات شمس و معارف بهاء ولد

حسن حیدری*

◀ چکیده:

هرگونه بررسی و شناخت آثار و افکار مولوی بدون توجه به منابع فکری و تحصیلی او جامع نیست. از میان این منابع، آنچه بیشتر جلب نظر می‌کند، سه مأخذ است: قرآن کریم، شعر و نثر فارسی، و تعلیمات بهاء ولد، پدر او که در کتاب معارف آمده است. در این مقاله به همین منبع سوم توجه شده و مقایسه‌ای بین محتوای معارف با غزلیات شمس صورت گرفته است. از میان موضوعات مشترک مطرح در هر دو متن، عمدتاً به موضوع‌هایی پرداخته شده که منشأ قرآنی دارد و از آن طریق، به متون عرفانی دیگر و از آنجا به کتاب معارف و سپس به غزلیات شمس راه یافته است. اگرچه این موضوعها در غزلیات شمس جامه نظم پوشیده، نوع تفکر و برداشت از آیات و شیوه بیان مطالب، همان‌گونه است که در کتاب معارف آمده است. از جمله موضوعها، خالقیت و فاعلیت خداوند است. دوم منحصر نبودن تسبیح خداوند به انسان است. سوم، آفرینش خداوند بر اساس فضل و کرم و مسئله مترتب بر آن یعنی ترک اسباب است. این اشتراک دیدگاهها همچنین در به‌کارگیری زبان روزمره و محاوره و سبک موعظه و بیان منبری نیز در هر دو متن قابل تبیین است.

◀ کلیدواژه‌ها:

مولوی، بهاء ولد، خالقیت خداوند، تسبیح خداوند، محتوا.

* استادیار دانشگاه اراک / h-haidary@araku.ac.ir

مقدمه

یکی از راه‌های شناخت اندیشه و سبک بیان شعرا غیر از خود آثار، بررسی منابع فکری آنان و آثاری است که در دوران تحصیل علم و معرفت با آنها مأنوس بوده‌اند. در آثار زندگی‌نامه‌ای نزدیک به زمان مولانا از قبیل مناقب العارفین اشاره شده است که او کتاب پدر و مربی خود، بهاء ولد را بسیار می‌خوانده و تدریس می‌کرده است.

معارف، مجموعه‌ای از مواعظ بهاء ولد است که طی چند سال در خراسان آن روزگار و آسیای (روم) در جمع مستمعان بیان و سپس مدون شده است. لحن بیان منبری و ارتجالی گوینده در فرم امروزی این مجموعه خطابه‌ای نیز حفظ شده است. خواننده با مطالعه این کتاب و آثار مولوی، مشترکات فکری و زبانی بسیاری بین آنها می‌یابد که همه را حمل بر توارد نمی‌توان کرد. بنابراین فرض تأثر مطرح می‌شود. محققان دامنه این تأثر یا اشتراک منابع فکری پدر و پسر را در سایر آثار مولوی بررسی کرده‌اند^۱، اما به ارتباط معارف و غزلیات شمس کمتر پرداخته‌اند.

ممکن است گفته شود منبع مولوی مستقیماً قرآن بوده و یا هر دو متن مستقیماً تحت تأثیر قرآن بوده‌اند، پس از کجا معلوم که مولوی مستقیماً این ویژگی‌ها را از معارف گرفته باشد؟ این فرض نیز پذیرفتنی است، اما اشتراک محتوا و فرم بیان مطالب در معارف و غزلیات شمس آنقدر هست که فرض اول را تقویت می‌کند.

در دهه‌های اخیر، که بازار نظریه‌های ادبی در غرب رونق بسیار یافته، موضوع ارتباط بین دو متن ادبی نیز بسط یافته و تحت عناوین «منطق گفت و گویی»، «منطق مکالمه» و «بینامتنی» مطرح شده است. حاصل بخشی از مباحث منطق گفت و گویی این است که هر متن معتبر ادبی، تنها با توجه به متون هم‌شأن قبل از خود قابل درک است و متون با هم دائماً در حال مکالمه درونی‌اند و بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند.

بررسی منطق گفت و گویی دو متن شامل مراتب مختلفی است که برخی از آنها در منابع بلاغی اسلامی-ایرانی تحت عنوان‌هایی چون اخذ، اقتباس، درج و تضمین، نقل قول، انتحال و سرقت ادبی، توارد و تقابل و تضاد قابل ردیابی است.

دو مجموعه غزلیات شمس و معارف شاخصه‌های متن ادبی را با اختلاف درجه دارا هستند. بنابراین، ارتباط بین آن‌ها قابل بررسی است. از جمله وجوه این ارتباط، اشتراک محتوا و طرز بیان است که خود شامل قسمت‌هایی است و در این جستار به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود.

در فرایند مطالعه غزلیات شمس، به قصد شناخت منابع فکری شاعر، سه منبع بیش از بقیه جلب نظر می‌کند:

۱. قرآن: تأثیر قرآن بر شکل و محتوای آثار مولوی به خصوص مثنوی بررسی شده و موضوعی اثبات شده است.^۲ اما در باب تأثیر قرآن بر غزلیات شمس - که به همان اندازه حائز اهمیت است - جست‌وجو و پژوهش کمتری شده است.

۲. شعر و نثر فارسی: علی‌رغم آنکه مولوی ظاهراً با حرفه شاعری و قافیه و تفعله میانه خوبی ندارد و پیوسته خود را به خموشی توصیه می‌کند، آثار او گویای واقعیت دیگری است و گوینده را شخصی پُرسخن و آشنا به دقایق دیوان‌های شعر فارسی حتی شعر رودکی نشان می‌دهد و جوینده بین غزلیات شمس و آثار پیشینیان - خاصه آثار سنایی و عطار - ارتباط بسیاری می‌یابد.

۳. معارف بهاء ولد: چنان که اشاره شد، مولانا مدتی معارف را می‌خوانده تا اینکه شمس تبریزی او را از خواندن آن منع کرده است. اگر این ممانعت صحت داشته باشد، احتمالاً مربوط به زمانی است که ذهن و زبان مولوی از آن تعالیم بهره‌ور شده بوده و بنابراین اصل تأثیر منتفی نمی‌شود. البته این تعالیم در ذهن ورزیده مولوی، پخته‌تر شده و در پوشش وزن و قافیه و به کمک جادوی صور خیال به یک اثر هنری تبدیل شده است.

این جستار منحصر به بررسی منبع سوم است و به دلیل اشتراک موضوع به منبع نخست نیز پرداخته می‌شود. به منظور حفظ انسجام، مطالب در دو بخش محتوایی و روش‌های بیان ارائه می‌شود.

بخش اول: اشتراک محتوا

الف. چند ویژگی در غزلیات شمس وجود دارد که به قول سبک‌شناسان در سطح فکری این اثر شایسته بررسی است. یکی از آن‌ها، بهره‌گیری از محتوا و ساختار آیات

قرآن است. قرآن، یکی از منابع اصلی و مشترک هر دو متن خاصه در بحث آفرینش و توحید است. برداشت هر دو متن از آیات در موارد بسیاری همسان است. همچنین در هر دو متن آیات خاصی مد نظر گویندگان است که نشانگر اشتراک علاقه آنها نیز بوده است. البته این موضوع به معنی حصر مأخذ افکار مولوی در معارف نیست. معارف، یکی از رودهایی است که به دریای آثار مولوی می‌ریزد. ضمن آنکه همین دیدگاه و طرز بیان بر مثنوی نیز حاکم است و در متون عرفانی قبل از مولوی و بهاء ولد نیز سابقه دارد. اگر اختلافی هست در دیدگاه و کیفیت بیان صاحبان این دو متن با منابع قبلی است. بسیاری از غزل‌های مولوی، انعکاس منظوم لفظ و معنی آیات و یا برداشت‌های عرفانی و معارف بهاء ولد، انعکاس مشور آنهاست. این نگرش قرآنی از جمله در چند مفهوم دینی- کلامی در هر دو متن مصداق می‌یابد که اهم آنها عبارت‌اند از:

۱. خالقیت و فاعلیت خداوند

در هر دو متن، لفظ و معنای آیاتی که دلالت بر فاعلیت و خالقیت خداوند دارد، بسامد بیشتری نسبت به سایر موضوعات دارد. مفهوم خالقیت خداوند و اعتقاد به فعال مایشاء بودن پروردگار، مصادیق بسیاری در دو متن دارد و با شور و حالی شاعرانه بر زبان گویندگان جاری شده است. خاصه طرز انعکاس این مفهوم در غزل‌های مولوی به نوعی است که می‌توان گفت مصداق این سخن «نور تراپ فرای» کشیش و منتقد است: «ادبیات، مکاشفه‌ای انسانی است، وحی بشر بر بشر...» (تخیل فرهیخته، ص ۶۶) یا چنان که «آن ماری شیمل» گفته است: «... اشعار او گاهی زیباترین مزامیر یا عبارات قرآنی را به یاد خواننده می‌آورد که در آنها خالق، حافظ و داور به صور خیال شعری بر حرارت توصیف شده است.» (شکوه شمس، ص ۳۱۷)

از نظر بهاء ولد، الله در هستی خویش از جماد و نبات تا انسان پیوسته تصرف می‌کند. تقلب احوال آدمی به امر خدا در این کتاب، موضوع مکرری است: «جهان مزرع‌ای است و خلقان جنس جنس را و جفت جفت را الله یوغ بر نهاده است و در هر قطعه نوع دگر می‌کارد.» (معارف بهاء ولد، ۱/ ۱۱۲-۱۱۳)^۳

۱-۱. فاعلیت خداوند در عالم کبیر:

۱-۱-۱. در جمادات:

«الله متصرف در ملک جمادی است.» (۷۳/۱)

● کوه:

«الله آن جبال را آواز خوش داد، «أُوْبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ» و کوه طور را وجد و تجلی و استحقاق داد... چون دوستی کامل شود، سرایت کند به چیزی دیگر و همه را زنده کند، چنان که کوه با داوود «يَا جِبَالُ أُوْبِي مَعَهُ» و چنان که عصای موسی و چنان که سنگ در دست محمد...» (۱۵۳/۱، ۱۵۹)

ای که ز یک تابش تو کوه احد پاره شود

چه عجب ار مشت گلی عاشق و بیچاره شود

(غزلیات شمس، غزل ۵۴۴/ بیت ۱)^۴

زد عکس صبوری تو بر کوه تسکین زمین و متکا شد

(غ ۷۰۵ / ب ۱۰)

کوه اگر هست چو کاهش بکش داده‌امت من صفت کهربا

(غ ۲۵۰ / ب ۱۰)

● سنگ:

«آخر سنگ خارا را توانستیم شکافتن و آب خوش از وی پدید آوردن...» (۶۴/۱)

یارب که چه داری تو کز لطف بهاری تو در کار در آری تو سنگ و که و خارا را

(غ ۸۷ / ب ۹)

● خاک و باد و آب:

«خاک تیره پی کوب کرده را بشکافتیم و سبزه جان‌فزا رویانیدیم... باد می‌وزانیم و نبات

می‌رویانیم و آب می‌رانیم... خاک را خاکی ما داده‌ایم، باز از آن خاک پاره آدمی را آفریدیم

و قدم او را بر روی خاک روان کردیم، همچنین می‌توانیم او را تغییر بدهیم.» (۵۳/۱، ۶۴، ۱۲۱)

خاک ازو سبزه‌زاری، چرخ ازو بی‌قراری هر طرف بختیاری زو معاف و مسلم

(غ ۱۱/۱۶۵۵)

که کرد در کف کان خاک را زر و نقره که کرد در صدفی آب را جواهرها
(۵/۲۱۷)

باد روح قدس افتاد و درختان مریم دست‌بازی کند آن سان که کند شوهر و زن
(غ/۲۰۰۳ ب/۸)

دست‌دستان صبا لخلخه را شورانید تا پیاموخت به طفلان چمن خلق حسن
(غ/۲۰۰۳ ب/۷)

• ابر:

«ساقی باد را بینی که درآمده باشد و مجلس را می‌آراید و اشتران ابر را پر از شراب
آب کرده‌ایم و به محبوسان عالم می‌فرستیم تا تازه شوند.» (۵۴/۱)

آن که قطار ابر را زیر فلک چو اشتران ساقی دشت می‌کند برکه و غار می‌کشد
(غ/۵۵۸ ب/۴)

زد پرتو ساقیات بر ابر کز عکس تو ابرها سقا شد
(غ/۷۰۵ ب/۹)

• اجرام آسمانی:

– «نجم در آسمان همچنان مدبر است، شمس و قمر به حساب می‌رود و مطبخ شجر
از خود آبادان نشود.» (۸۵/۱)

روشن کن استارگان چاره‌گر بیچارگان بر بنده او احسان کند هم بنده را تحسین کند
(غ/۵۲۸ ب/۶)

چو گوش چرخ و زمین و ستاره در کف توست کجا روند همان جا که گفته‌ای که بیا
(غ/۲۲۱ ب/۳)

زان باده داده‌ای تو به خورشید و ماه و چرخ هر یک بدان نشاط چنین رام می‌رود
(غ/۸۶۵ ب/۶)

«این صفحه تیغ روز را او همی جنباند که صد هزار گوهر عقل و دانش در صفحه او
لامع است.» (۵۰/۱)

فالق اصباحی و رب الفلق باز کنی صد در و گویی در آ
(غ/۲۵۰ ب/۳)

• پیوند باد و آب:

«... اصل آب هواست، چون آب را تنگ تر کنی هوا گردد، دلیل بر آنکه چون آب را بجوشانی هوا گردد...» (۶۵ / ۱)

چو باد را فسراند ز باد آب کند چو آب را بدهد جوش ازو هوا سازد
(غ / ۹۰۹ ب ۴)

۱-۲. در نباتات:

طبیعت و اجزای آن در هر دو متن مورد توجه بسیار قرار گرفته است. هم چنان که خداوند مظاهر طبیعت را به منزله آیاتی برای تدبر انسان شمرده است، در این دو متن نیز همان لحن آیات حفظ شده است. این لحن در معارف بیشتر برای وعظ و پند و تذکر است و در غزلیات علاوه بر آن اهداف، بیان شاعرانه احساس درک عظمت و شگفت‌انگیزی اجزای طبیعت و ستایش خالق آنهاست و درک خالقیت حق هم چنان محور اصلی است:

«صد هزار گل‌های زرد و رنگ‌های گلزارها و حورا و بادها و مزه‌ها و اجرام و اجسام چون بوی مشک وزان شده از الله، مگر "الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (طه / ۵)" این است که همه چیز از وی فرود می‌آید... درختان دست از شاخ‌ها بیرون کرده که بنگرید که الله سلامت ما را به شما بازسانید، اگر چه به روی ظاهر تن ما را نیست گردانیده بود.» (۲ / ۵۸، ۲۴۳)

بن هر بیخ و گیاهی خورد از رزق الهی همه وسواس و عقیده دل بیمار تو دارد
(غ / ۷۵۸ ب ۱۰)

گر چه بی‌دست و دهانند درختان چمن لیک سرسبز و فزاینده و دردی خوارند
(غ / ۷۷۶ ب ۳)

رعد همی‌زند دهل زنده شده است جزء و کل در دل شاخ و مغز گل بوی بهار می‌کشد
(غ / ۵۵۸ ب ۵)

آن که ضمیر دانه را علت میوه می‌کند راز دل درخت را بر سر دار می‌کشد
(غ / ۵۵۸ ب ۶)

بر سر غنچه که کله می نهد پشت بنفشه که دو تا می کند
(غ/۱۰۰۰/۸)

ذکر گل و بلبل و خوبان باغ جمله بهانه است چرا می کند
غیرت عشق است و گرنه زبان شرح عنایات خدا می کند
(غ/۱۰۰۰/۱۱ و ۱۲)

۲-۱. فاعلیت خداوند در وجود انسان (عالم صغیر):

اغراق نیست اگر گفته شود مولوی یکی از انسان شناس ترین شاعران زبان فارسی است. البته نمود این موضوع در مثنوی بیشتر است اما همان دیدگاه‌ها در غزلیات هم جلوه گر است، و اگر تفاوتی هست، در لحن است، لحن مثنوی بیشتر تعلیمی و لحن غزلیات عمدتاً غنایی است.

در هر دو متن مکرر از فاعلیت الله و تصرف او در ملک وجود انسان سخن گفته شده است:

«هر جزو من از فاعلی الله آگه می شوند... وجود تو چون شاخ ریحان در دست الله است... الله به نفس مبارک خود چگونه در می دمد که اجزای تو در خنده می آید... از عدمم برکشید و وجودم داد و در اجزای من تصرف می کند و من می دانم که او متصرف من است و این حالت عزیزترین حالهاست نزد من که به این صفت به الله می روم... آب قدرت از الله در چمن‌های استخوان‌ها و گوش‌ها چگونه روان است... وجود آدمی را الله آفرید تا قهر و لطف خود را از او ظاهر کند... پس هر چه مرا از سبحانی و قدوسی و معشوقی الله و طرب پیش دل آید آن همه نتیجه پرتو الله است.» (۱/۹، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸)

الف. الله فاعل مطلق است:

«این کالبد من ای الله کارگاه توست و حواس من منقش توست، در پیش تو نهادم تا هر چه نقش می کنی می کن... اندیشه‌ی تو چشمه‌ای است که الله برمی جوشاند.» (۱/۱۴؛ ۲/۱۰۴)

نقش و اندیشه من از دم توست گویی الفاظ و عبارات توام
(غ/۱۶۸۳/ب ۵)

هر زمان نقشی کنی در مغز ما ما صحیفه‌ی خط و عنوان توایم
(غ/۱۶۷۳ ب/۶)

ب. تصرف کننده است:

عالم چو سرنایی و او در هر شکافش می‌دمد

هر ناله‌ای دارد یقین زان دو لب چون قند، قند

(غ/۵۳۲ ب/۸)

نی تن را همه سوراخ چنان کرد کف تو که شب و روز در این ناله و غوغاست خدایا

(غ/۹۴ ب/۶)

غلیبیم اندر دست او در دست می‌گرداندم غلیبیر کردن کار او غلیبیر بودن کار من

(غ/۱۸۰۲ ب/۷)

مثل کلابه است این تم حق می‌تد چون تن زخم تا چه گولم می‌کند او زین کلابه و تار من

(غ/۱۸۰۲ ب/۱۱)

ج. غم و شادی و خشم انسان از اوست:

«الله ساعتی تو را می‌شکفاند به نظر خود، ساعتی تو را می‌گدازاند به نظر اعدا... در

آن وقتی که تو را غم و اندیشه کاری پیش آید نظر می‌کن که الله چگونه غمخوارگی

می‌کند تو را... الله روح مرا هر ساعتی در چهار جوی بهشت غوطه می‌دهد، در می و

شیر و انگبین و آب... خوشی تو از کالبد نیست، از خوشی آفرین است.» (۲/۶؛ ۱/۱۷، ۱۱۲)

آن کیست آن آن کیست آن کو سینه را غمگین

چون پیش او زاری کنی تلخ تو را شیرین کند

(غ/۵۲۸ ب/۱)

یک لحظه می‌لرزاندت یک لحظه می‌خندانندت

یک لحظه مست می‌کند یک لحظه جامت می‌کند

(غ/۵۳۹ ب/۷)

در من کسی دیگر بود کاین خشم‌ها از وی جهد

گر آب سوزانی کند ز آتش بود این را بدان...

پس خشم من زان سر بود وز عالم دیگر بود

این سو جهان آن سو جهان بنشسته من بر آستان

(غ/۱۷۸۹ ب ۱۴ و ۱۶)

چون گشاید با گشادم چون ببندد بسته‌ام گوی میدان خود که باشد تاز چوگان سرکشد

(غ/۷۵۱ ب ۴)

یک لحظه داغم می کشی یک دم به باغم می کشی

پیش چراغم می کشی تا وا شود چشمان من

(غ/۱۸۰۵ ب ۸)

یک دمی خوش چو گلستان کندم یک دمی هم چو زمستان کندم

(غ/۱۶۷۷ ب ۱)

د. بر قوای ظاهری و باطنی انسان چیره است:

چارق ما نطفه دان خون رحم پوستین گوهر عقل و بصر از شه بیدار بین

(غ/۲۰۵۷ ب ۸)

گرفتار است دل در قبضه حق گرفته صعوه را بازی به منقار

(غ/۱۰۳۹ ب ۵)

درون گور تن خود تو این زمان بنگر که دم به دم چه خیالات دلربا سازد

دو جوی نور نگر از دو پیه پاره روان عجب مدار عصا را که ازدها سازد

در این دو گوش نگر کهربای نطق کجاست عجب کسی که ز سوراخ کهربا سازد

(غ/۹۰۹ ب ۱۳، ۱۹ و ۲۰)

ه. فاعلِ اعمال انسان است:

«گویی هر چه من می کنم و هر فعلی که از من می آید، همه فعل الله است و کرده الله

است.» (۱۷/۱)

کاری که کنی تو در میان نی آن کرده حق بود یقین دان

(غ/۱۹۲۵ ب ۱۵)

۲. آفرینش بر اساس کرم

یکی دیگر از ویژگی‌های مشترک فکری در هر دو متن اعتقاد به آفرینش خداوند بر اساس کرم است که به نوعی منشعب از خالقیت خداوند است، اما در اینجا کیفیت خالقیت و آفرینش مطرح است. در سایر آثار مولوی و همچنین متون عرفانی دیگر نظیر *مرصاد العباد* نیز این موضوع دیده می‌شود. از این ویژگی نتایجی به دست می‌آید که ذیلاً به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:

۱-۲. خداوند مبدل است:

کرم، کیمیای تبدیل است، خدا اگر بخواهد می‌تواند تلخ را شیرین کند و گناه را به طاعت بدل سازد. این ویژگی نیز بنیان قرآنی دارد:

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» (فرقان / ۷۰)

نمونه‌هایی که در هر دو متن از داستان زندگی انبیای الهی - مثل افروختن آتش به دست موسی (ع) برای گرم شدن خانواده‌اش و سرد شدن آن بر ابراهیم (ع) - نقل شده، معرف منبع اصلی است:

«همان وقت دیدم که آن درخت خار حسد و عداوت و کین همه در پیش من یاسمن سپید شد و شکوفه گل شد و فرو ریزید... چون سیئات چو تیر پُرآن شود حسنات چون سپر در پیش آید.» (۱/ ۱۵، ۲۵۳)

گناهت را کند تسبیح و طاعات
که در توبه‌پذیری بی‌نظیر است
(غ ۳۴۸ / ب ۶ و ۷)

بهر خلیل خویشتن آتش دهد افروختن
وان آتش نمرود را اشکوفه و نسرين کند
(غ ۵۲۸ / ب ۵)

خنک آنکه که کند حق گنهد طاعت مطلق
خنک آن دم که جنایات، عنایات خدا شد
(غ ۷۶۰ / ب ۶)

عنایتت گنهی را نظر کند به رضا
چو طاعت آن گنه از دل گناه‌شو گردد
(غ ۹۰۸ / ب ۷)

یک صفت از لطف شه آنجا که پرده برگرفت

آب و آتش صلح کرد و گرگ دایه میش بود
(غ/۷۵۵ ب/۵)

برای بنده نیز ممکن است که تحت عنایت ناگهانی حق قرار گیرد:

مگر ناگهان آن عنایت رسد که ای من غلام چنان ناگهان
(غ/۲۰۸۹ ب/۵)

که یک جذب حق به ز صد کوشش است نشان‌ها چه باشد بر بی نشان
(غ/۲۰۸۹ ب/۶)

یا در سایه یک وجود کامل، صفات خود را مُبدل کند و به مرحله مُبدل برسد:

پاره پاره شود و زنده شود چون که طور گرز برق دل خود بر که و کهسار ز نیم
(غ/۱۶۴۶ ب/۱۱)

گر به گرگی برسم یوسف مه‌روی شود در چهی گر بروم گردد چه، باغ ارم
(غ/۱۶۳۸ ب/۳ و سایر ابیات)

باشد ز بازی‌های خوش بیدق رود فرزین شود

در سایه فرخ‌رخ بیدق برفت و شاه شد
(غ/۵۲۵ ب/۵)

خنک آن کس که چو ما شد همه تسلیم و رضا شد

گرو عشق و جنون شد گهر بحر صفا شد
(غ/۷۶۰ ب/۱)

هر میوه که در باغ جهان بود همه پخت ای غوره چون سنگ نخواهی تو پزیدن
(غ/۱۸۹۱ ب/۴)

و انتهایی برای این کمال متصور نیست:

می‌باش چو مستقی کو را نبود سیری هر چند شوی عالی تو جهد به اعلی کن
(غ/۱۸۷۶ ب/۱۰)

۲-۲. خداوند برهم‌زننده اسباب است:

نتیجه دیگری که بر اصل کرم مترتب است، این است که چون صنع، نتیجه لطف و کرم خداست پس ممکن است همیشه بر اساس عادت و اسباب و علت و معلول یا در اصطلاح اهل کلام حصول مقصود در مجاری معهود نباشد. این ویژگی به صورت‌های مختلف در مثنوی آمده^۵ و در دو متن مورد بحث نیز مکرر وارد شده است.

«... پس شأن الله همه تغییر است تا بدانی که الله همه بر خلاف عادت می کند الا آنک تغییر بعضی چیزها زودتر است و پیشتر است و تغییر بعضی دیرتر است...» (۱۲۱/۱)

«... صنع الله به اسباب تعلق ندارد آثار را به خودی خود در بر گرفته است و هست می کند...» (۱۹۰/۱)

عارف از ورزش اسباب بدان کاهل شد که همان بی سببی شد سبب بی سببان
(غ/۱۹۸۸ ب ۶)

خار و گل پیشش یکی آمد که او از نوک خار

بر یکی کس خار و بر دیگر کسی بستان کند

(غ/۷۲۹ ب ۶)

در جان نشستن کار او توبه شکستن کار او از حیلۀ بسیار او این ذره‌ها لرزان دلان

(غ/۱۷۸۹ ب ۱۰)

۳. تسیح آفریدگان (هوشمندی عالم)

ویژگی دیگری که هم‌چنان منشأ قرآنی دارد و در هر دو متن - به خصوص غزلیات - به صور گوناگون منعکس شده، تسیح آفرینش است. این موضوع نیز در متون عرفانی سابقه دارد، اما در این دو متن تکرار و بسامد زیاد آن در سطح فکری و زبانی موجد سبک فردی شده است. تسیح آفرینش در قرآن مکرر مطرح شده و خاصه به تسیح اجزای طبیعت بارها اشاره شده است. از میان آیات مربوط به این موضوع، آیه زیر بیشتر در متون عرفانی و به خصوص در این دو متن مورد توجه بوده است:

«تَسْبِيحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَأَنْ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا.» (اسراء / ۴۴)

این ویژگی از خالقیت خداوند جدا نیست، خداوند پیوسته به عالم مدد می‌رساند و خلق او دائم است، مخلوقات نیز پیوسته از او مدد می‌گیرند و هر یک به زبان خود او را تسبیح می‌گویند. از نظر بهاء ولد یکی از انگیزه‌های آفرینش خداوند، تسبیح است:

«تو نقشی و صورتی در خانه خود نکنی مگر از بهر زه و احسنت کنی، پس چه می‌پنداری که الله این چندین صور را نه از بهر حمد و ثنا می‌کند؟» (۱/۱۰۷)

۳-۱. تسبیح عناصر اربعه:

«... و جمله اجزای جهان چون خاضعان و عابدان پیش او متغیر می‌شوند، هوا تنک تنک می‌شود چون دل مشتاقان و باران قطره قطره می‌چکد چون اشک چشم عاشقان و اوصال کوه در قیام متخلع می‌شود و چون استخوان و اجزای پیران سست و واهی می‌گردد... تا الله چه عشق دارد بر این اجزای خاک و هوا و باد و عناصر اربعه، گاهی در پرورشش زنده می‌گرداند و گاهی از دوستی می‌کشدش و حیات او را می‌خورد.» (۱/۱۴۱، ۶)

من که باشم باد و خاک و آب و آتش مست اوست

آتش او تا چه آرد بر من و بر خاک و باد

(غ/۷۴۹ ب ۴)

ذرات جهان به عشق آن خورشید رقصان ز عدم به سوی هست آمد

(غ/۶۸۶ ب ۳)

اجزای زمین را بین بر روی زمین این جوق چو بنشیند آید بدلی دیگر

(غ/۱۰۲۸ ب ۹)

هستی خوش و سر مست تو گوش عدم در دست تو

هر دو طفیل هست تو بر حکم تو بنهاده سر

(غ/۱۰۱۹ ب ۷)

۳-۲. تسبیح کوه:

«همه عالم را چون ذره‌های بنفشه رنگ می‌بینم و فاعل همه را الله می‌بینم چون بیشتر می‌روم لرزه بر من و اجزای من و بر همه جهان می‌افتد، مگر آن معنی بود که بر کوه طور زد و کوه پاره پاره شد.» (۱/۱۴۱)

در جای دیگر همین اشاره را تکرار کرده است:

«والطور... باطن او بر الله واقف شد و از عشق پاره پاره شد، باطن تو نیز اگر سره سره
بنگرد واقف شود، واله شود...» (۵۰/۱)

ای که ز یک تابش تو کوه احد پاره شود چه عجب ار مشت گلی عاشق و بیچاره شود
(غ/۵۴۴ ب ۱)

هر ذره پر از فغان و ناله است اما چه کند زبان ندارد
(غ/۶۹۸ ب ۵)

رقص است زبان ذره زیرا جز رقص دگر بیان ندارد
(غ/۶۹۸ ب ۶)

والله که ذره نیز از آن جام بی خود است از کرم مست گشته به اکرام می‌رود
(غ/۸۶۵ ب ۷)

ز عرش تا به ثری ذره ذره گویانند که داند آن که به ادراک عرش وار بود
(غ/۹۳۸ ب ۵)

همه تسبیح گویانند اگر ماه است اگر ماهی ولیکن عقل استاد است او مشروح تر گوید
(غ/۵۷۳ ب ۳)

۳-۳. تسبیح خاک:

«خاک هم چون بنده مدهوش است سر به زانوی حیرت برده، اگر نه خاک هوشیار
استی اسرار خود را از دی دیوانه چرا نگاه داشتی و دامن خود را از وی چرا در کشیدی
و اگر نه یار شناسستی در روی بهار چرا خندیدی و حاصل خود را چرا بر وی عرضه
داری...» (۳۸/۱)

خاک از نثار جان‌ها تابان شده چو کان‌ها کو خاک را زبان‌ها تا نکته‌ای جهانند
(غ/۸۴۷ ب ۴)

از حسن تو خاک هم خبر یافت شد یوسف خوب و دلربا شد
(غ/۷۰۵ ب ۱۲)

۳-۴. تسبیح عالم نباتی و حیوانی:

– «از دهان شاخ گل زبان‌ها و ثناها و تسبیح‌ها می‌شنیدم و میوه‌های او عقل و تمیز و روح می‌دیدم، از این معنی بود *وَإِنْ مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ...*» (۱/۱۵۲)
شمار غزل‌هایی که تمام ابیات آن‌ها در موضوع تسبیح باشد، کم نیست. (برای نمونه، ر.ک: غزل شماره ۱۰۰۰)

به سرو سبز وحی آمد که تا جانش بود در تن

میان بندد به خدمت روز و شب‌ها این سمر گوید

(غ ۵۷۳ / ب ۲)

گل از درون دل دم رحمان فزون شنید زوتر ز جمله بی‌سر و دستار می‌رود

(غ ۸۶۴ / ب ۱۲)

در نمازند درختان و به تسبیح طیور در رکوع است بنفشه که دوتا می‌آید

(غ ۸۰۵ / ب ۳)

چو باد در سر بید افتد و شود رقصان خدای داند کو با هوا چها گوید

چنار فهم کند اندکی ز سوز چمن دو دست پهن برآرد خوش و دعا گوید

(غ ۹۲۷ / ب ۲ و ۳)

ایاک نعبد است زمستان دعای باغ در نوبهار گوید ایاک نستعین

ایاک نعبد آنکه به در یوزه آمدم بگشا در طرب مگذارم دگر حزین

ایاک نستعین که ز پری میوه‌ها اشکسته می‌شوم نگهم دار ای معین

(غ ۲۰۴۶ / ابیات ۶-۸)

عارف مرغان است لک لک لکلکش دانی که چیست

ملک لک و الامر لک و الحمد لک یا مستعان...

همچو مرغان پاسبانی خویش کن تسبیح گو

چند گاهی خود شود تسبیح تو تسبیح‌خوان

(غ ۱۹۴۰ / ب ۶۷ و ۶۹)

۳-۵. تسبیح انسان:

در غزلیات شمس رکن مهم عشق بنده نسبت به خالق است و تسبیح آدمی بر اساس عشق پایه گذاری می‌شود. بارها از خدا تعبیر به عشق شده است و کمتر غزلی است که در آن ستایش عاشقانه حق مطرح نباشد. همین طرز فکر بر معارف نیز حاکم است:

«همچنین به نظرم به هر جزوی از اجزای تن من و اجزای جهان که می‌افتد می‌بینم که زود به خدمت الله به تعظیم قیام می‌نمایند... در عشق الله همه اجزا از اجزای من مست می‌شوند و خوش می‌شوند... عشق همچون بوی است از الله و من تکلفی می‌کنم و برخنوری بسته می‌دارم تا بویش به هر کسی نرود... تا ناامید نشوی که الله جنس من نیست مرا به خوشی جمال خود مؤانستی ندهد که از هیچ جنسیت آن خوشی نباشد که از الله باشد، تو عاشق و طالب هر چه هستی، آن بی‌عیبی نیست، چون پاک و بی‌عیب منم عشق اینجا آر...» (۱/۹، ۱۷، ۱۳۷)

حال اگر کسی پرسد کیفیت این تسبیح چگونه است؟ جواب هر دو متن یکسان است، بی‌چگونه و چون است، چون کیفیت خلق او نیز چنین است. یک راه پیشنهاد شده در این دو متن همان راهی است که در قرآن نیز آمده و آن پی بردن از اثر به مؤثر است:

«و یکی صحبت الله با سبزه‌ها و آب‌ها و بادها و کس این صحبت و آسیب را چگونگی نداند همچنین مره می‌یابند و کمال ایشان حاصل می‌شود بی‌آنکه چگونگی بدانند...» (۲/۲۰)

«چنان که الله را چگونگی نیست، صفتش را هم چگونگی نیست، سمع و بصر و فعل الله بی‌چون است... همچنین حقیقت الله و صفات الله موجودست هر چند در تصور ما نمی‌آید و هم‌چنین است روح ما نیز... هم‌چنان که اول بی‌چون و چگونه آفرید که عقل هیچ‌کس بدان راه نیافت، دوم بار هم بدان راه نیابد.» (۱/۲۳؛ ۲/۳۷)

در جای دیگر چنین عبارت به قول مولانا «استیزه‌نمایی»^۷ بر زبان می‌آورد:

«بی‌چگونگی الله مصور می‌شد مرا و در هر صفتی اش صد هزار باغ می‌دیدم، گفتم

آخر الله است که بی‌چگونگی الله را در من نقش می‌کند.» (۱/۱۳۲)

چو سینه باز شکافی در او نبینی هیچ که تا زرخ نزند کس که او کجا سازد
(غ/۹۰۹/ب۱۳)

مثل شده است که انگور خور ز باغ میرس که حق ز سنگ دو صد چشمه رضا سازد
(همان/ب۱۷)

ز بی چگونگی و چون آمد این چگونگی و چون

که صد هزار بلی گو خود او ز لا سازد
(همان/ب۱۹)

ایا پدید صفات نهان چو جان ذاتت به ذات تو که تویی جملگی مراد مرا
(غ/۲۲۰/ب۷)

«به دلم آمد که الله گویم به آن معنی که ای هست کننده همه چیزها! همه را تو هست می کنی و مکرر می کنی، اکنون ای الله در هست شده‌ها از مصورات ننگرم، در هست کننده بنگرم جایی که هست کننده باشد هست شده را کسی چرا نگردد و چه کند... همه نغزی و کمال را کسی به چشم نمی بیند بلکه به اثر می بیند و به عقل می بیند، کسی صورت اینها را نمی بیند...» (۱/۱۳، ۱۴۷)

ایا ماهی جان در شست قالب بین صیاد را در شست منگر...
به هستی بخش و مستی بخش بنگر منال از نیست و اندر هست منگر
(غ/۱۰۴۴/ب۲ و ۸)

صدایی کز کمان آید نذیری است که اغلب با صدایش زخم تیری است
(غ/۳۴۸/ب۱)

قرین صد هزاران نقش و معنی نهان تصریف سلطان وحیدی است
که جنباننده این نقش و معنی است چو بادی رقص‌های شاخ بیدی است
(غ/۳۵۰/ب۴ و ۵)

ای طالب و ای عاشق بنگر به طلب بخش بنگر به مؤثر تو چه چفسی به اثر بر
(غ/۱۰۳۶/ب۲)

از دیدگاه‌های مشترک دیگر در دو متن، موضوع تشبیه و تنزیه و رؤیت پروردگار است که در مجال و مقال دیگری شایسته بررسی است.

بخش دوم: تأثیر معارف در نحوه بیان و فرم غزلیات شمس

در بخش اول به برخی از جنبه‌های محتوایی مشترک دو متن اشاره شد. اگر بپذیریم منشأ عمده مفاهیم مشترک هر دو متن قرآن است، آنگاه می‌گوییم این محتوای مشترک در نحوه بیان مطالب نیز تأثیر گذاشته است.

برخی از شیوه‌های بیانی را که در دو متن مشترک است، به اختصار می‌آوریم:

الف. اسماء و صفاتی که بر فاعلیت و خالقیت خداوند دلالت می‌کند یا تکرار همان الفاظ و تعبیر قرآنی است که به صورت اقتباس و تلمیح وارد دو متن شده یا در قالب عبارت و یک جمله منشور یا یک مصراع یا بیت منظوم آمده است. در قرآن کلمه الله بیش از بقیه اسماء و صفات، دلالت‌گر خالقیت و فاعلیت حق است. در معارف نیز عنایت به تکرار همین کلمه یا تفسیر آیات و یا استشهاد به آیاتی است که عمدتاً آن مفاهیم را بیان می‌کنند. آیاتی مانند: «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا» (انسان / ۲۱) ۸۵/۱؛ «إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى» (یس / ۱۲) ۸۵/۱؛ «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا» (نبا / ۶) ۱۹۱ / ۱؛ «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ...» (ق / ۱۶) ۱۶۰/۱؛ «تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ» (ملک / ۱) ۱۵۹/۱، «وَهُوَ مَعَكُمْ» (حدید / ۴) ۹۱/۱؛ «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ» (زمر / ۲۲) ۹۷/۱، ۱۰۲؛ «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» (تین / ۴) ۱۰۱/۱؛ «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» (فتح / ۱) ۶۴/۱.

در غزلیات شمس نیز عمدتاً این مفهوم به دو شکل در ابیات ظاهر شده است:

۱. خود کلمه و تعبیر قرآنی به صورت اقتباس و با حفظ کلمات آیه آمده است:

الله الصمد (غ/۲۳ ب/۸)؛ الله الغنی (غ/۲۹۰۲ ب/۶)؛ الله یدعو (ترجیع ۲۸ ب/۳۴)؛ الله اشتری (غ/۳۳ ب/۲۷)؛ مالک الملک (غ/۲۸۹۹ ب/۷)؛ ذالسماء و الحبک (غ/۱۷۹۱ ب/۲۶)؛ شهسوار هل اتی (۵/۷)؛ فالق اصباح و رب الفلق (۳/۲۵۰)؛ نحن نزلنا (۸/۲۵۲)؛ نحن اقرب (۱۰/۲۳۴۶)؛ نحن الغالبون (۶/۱۹۴۸)؛ سنقرئک (۵/۲۴۷)؛ من شرح الله (۹/۱۲۸۲)؛ ختم الله (۱۱/۲۳۳)؛ ینادی ربنا (۱۱/۳۲۱۰)؛ اخرج المرعی (۲/۲۴۷)؛ یحیی الموتی (۹/۱۶۹)؛ تعز من تشاء (۱۸/۷)؛ تجلی ربه (۹/۲۳۴۶)

۲. ترجمه یا برداشت عرفانی از آیه، به صورت ترکیب یا جمله جامه نظم پوشیده

است:

برای نمونه، صفات و ترکیب‌هایی نظیر: خورشید(غ/۶۸۶/ب۳)، عشق(غ/۱۴۶۰/ب۴)، آفتاب(غ/۲۵۶/ب۴) و صفات مرکبی مثل حیرت‌آفرین، دام‌افکن(غ/۱۵۴۷/ب۷)، خیاط بی‌مقراض و سوزن(غ/۲۱۲۰/ب۴)، ساقی، سلطان وحید، شاه، بی‌چگونه و چون، نظریخس همانند نام‌هایی برای پروردگار آمده است.

همچنین در نمونه‌هایی مثل: در سنگ سقایی می‌نهد.(غ/۲۰/ب۲) خون را به نطفه تبدیل می‌کند.(۴/۵۴۳) دل ما را می‌گشاید و می‌بندد.(۶/۴۷۸) از دود آسمان را ساخته است.(۱۱/۲۵۱) به بنده سلام می‌کند.(۱۰/۲۱۸۱) بر دل‌ها مهر می‌نهد.(۱۱/۲۳۳) یار بی‌خواب است.(۱۴/۱۲۴۱) برای وام گرفتن گرد مفلس می‌گردد.(۶/۵۶۴) خود دعا می‌گوید و خود اجابت می‌کند.(۲/۳۰۹) فاعل، الله است و فعل عمدتاً به صیغه سوم شخص مفرد آمده، بدین معنی که شاعر از ساخت آیات قرآن تبعیت کرده است.

ب. بهاء ولد بارها از گفتگوی خود با خدا، با عبارت «الله به من الهام داد...» سخن گفته است. مولوی، نظیر همین تعبیر را در قالب مناظره خود با خداوند آورده است:

هر نفس الهام حق حارس دل‌های ماست از دل ما کی برد میمنه دیو حسود
(غ/۸۸۷/ب۴)

بانگ زدم من که دل مست کجا می‌رود گفت شهنشه خموش جانب ما می‌رود
گفتم تو با منی دم ز درون می‌زنی پس دل من از برون خیره چرا می‌رود
(غ/۸۹۸/آیات ۱ و ۲)

ج. چون کتاب معارف عمدتاً بر مبنای گفتار رو در رو و بیان منبری بوده، التفات از خطاب به غیبت یا عکس آن و نیز تغییر فاعل جمله در ابلاغ پیام مانعی ایجاد نمی‌کرده است. اشعار مولوی نیز تحت همین شرایط سروده شده‌اند و حال و مقام مشترک بوده است. ظاهراً این شیوه یعنی تغییر از مخاطب ای می‌آورد و سخن خود را دنباله‌آیه قرار می‌دهد. چون در متن آیه ضمیری که به ا به غایب نیز از قرآن به هر دو متن راه یافته است. بهاء ولد در ابتدای گفتارها معمولاً آیه الله برمی‌گردد، به صورت جمع «أنا» و مفرد «أنا» آمده، گویی بهاء ولد نیز سخنش را در ادامه آیه قرار می‌دهد و از زبان حق آن را به مستمع می‌رساند:

«إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا، شما درهای غیب را بزیند تا ما گشاییم، آخر سنگ را توانستیم شکافتن و آب خوش از وی بدید آوردیم و آتش از وی ظاهر کردیم چون تو طالب باشی دل سنگین تو را هم توانیم شکافتن و از وی آتش محبت و آب راحت توانیم ظاهر کردن...» (۶۴/۱) نخست آیه را نقل کرده سپس سخن خود را ادامه آیه قرار داده و از زبان خدا سخن گفته است. در جای دیگر بین غیاب و خطاب فرقی قائل نمی‌شود:

«... در ذکر الله یادم آمد بر وجه مخاطبه یعنی که الله را می‌بینم و می‌زارم... باز چون ذکر آغاز می‌کنم، نخست بر وجه مغایه می‌کنم، آنگاه زان پس بر وجه مخاطبه می‌کنم از آنکه غایب بوده باشم...» (۱۳/۱، ۱۴)

در غزل زیر، از مصرع دوم بیت سوم به بعد، شعر از زبان خدا نقل می‌شود:

ای آن که طیب دردهایی	بی قرص بنفشه و فستین...
دو پاره کلوخ را بگیری	ویسی سازی از آن و رامین...
شب خواب مسافری بیندی	یعنی که مخسب خیز بنشین
بنشین به خیال خانه دل	هر نقش که می‌کنیم می‌بین
نقشی دگری همی فرستیم	تا لقمه او شود نخستین...
من از پی اینت نقش کردم	تا کلک مرا کنی تو تحسین

(غ ۱۹۳۲/ ابیات ۳، ۷، ۱۳، ۱۴، ۱۵ و ۱۷)

این شیوه در یک بیت هم یافت می‌شود، در مصرع اول طرف خطاب خداوند است و در مصرع دوم گوینده، خداوند است:

در خانه دل جستی در را ز درون بستی مشکات و زجاجم من یا نور علی نورم
(غ ۱۴۶۰/ ب ۵)

نمونه‌های دیگری از این دست نیز در غزلیات دیده می‌شود.^۸

۵. کاربرد مثال و تمثیل: کاربرد تمثیل و مثال در کلام وحی و متون دینی و متون ادبی اعم از شعر و نثر به وفور دیده می‌شود و در دو متن مورد بحث نیز یک شگرد و قالب محسوب می‌شود.^۹ از دلایل به کارگیری وسیع این قالب، تنوع طبقاتی مخاطب

گوینده و تخصصی بودن موضوع کلام است که آن را نیازمند مثال می‌سازد، تمثیل‌های مولوی در غزلیات از جمله به شکل‌های زیر دیده می‌شود:

– در یک بیت کامل می‌شود:

دل تو مثال بام است و حواس ناودان‌ها تو ز بام آب می‌خور که چو ناودان نماند
(غ ۷۷۱ / ب ۷)

دل مثل اولیاست استن جسم جهان جسم بدل قایم است بی خلل و بی گزند
(غ ۸۹۶ / ب ۹)

دل مثل روزن است خانه بدو روشن است تن به فنا می‌رود دل به بقا می‌رود
(غ ۸۹۸ / ب ۱۰)

– در دو بیت یا بیشتر است:

نه که قصاب به خنجر چو سر میش ببرد نهلد کشته خود را کشد آنگاه کشاند
چو دم میش نماند ز دم خود کندش پر تو ببینی دم یزدان به کجاهات رساند
به مثل گفتم این را و اگر نه کرم او نکشد هیچ کسی را و ز کشتن برهاند
(غ ۷۶۵ / ب ۴-۶)

– در قالب یک حکایت تمثیلی یا داستانی است. (غ ۲۵۰ / ابیات ۵-۱۰)

– در بیت آخر غزل آمده و بر مبنای موضوع ابیات قبل است:

یکسان نماید کشت‌ها تا وقت خرمن در رسد

نیمیش مغز نغز شد و آن نیم دیگر گاه شد
(غ ۵۲۴ / ب ۱۰)

کاربرد مثل و مثال غیر از قالب اصطلاحی مثل است که به ضرب‌المثل معروف است. چه کاربرد ضرب‌المثل در هر دو متن دیده می‌شود و نمونه‌های زیادی دارد:

دلا دلا به سر رشته شو مثل بشنو که آسمان ز کجای است و ریسمان ز کجا
(غ ۲۱۵ / ب ۹)

مثل شده است که انگور خور ز باغ می‌پرس که حق ز سنگ دو صد چشمه رضا سازد
(غ ۹۰۹ / ب ۱۵)

چند گزی بر جگرش چند کنی قصد سرش | چند دهی بد خبرش کار چنین است و چنین
(غ ۱۸۲۱، ب ۵)

پی‌نوشت‌ها:

۱. ر. ک: معارف بهاء ولد، ۱/ پد تا کط.
۲. شیوه‌های انعکاس قرآن در مثنوی در کتاب سیرنی (۳۴۱/۱-۳۸۰) بررسی شده است.
۳. در ارجاع به معارف حرف «ج» نشانه جلد و «ص» نشانه صفحه است.
۴. در جاهایی که به غزلیات شمس ارجاع داده شده، حرف «غ» و عدد سمت راست خطِ مورب، نشان‌دهنده شماره غزل و حرف «ب» و عدد سمت چپ نشان‌دهنده شماره بیت است.
۵. مثلاً این بیت:
جمله قرآن هست در قطع سبب | عز درویش و هلاک بولهب
(دفتر ۳/ ب ۲۵۲۰)
۶. برای دیدن نمونه‌های بیشتر غزل‌های شماره ۸۴۷، ۹۲۷، ۹۳۸، ۹۴۴ و ۱۹۴۰ دیده شود.
۷. Paradoxical
۸. ر. ک: غزل‌های شماره ۱۹۴۷، ۱۹۴۸ و ۱۶۴۰.
۹. تمثیل و مثل در مثنوی بررسی شده و کتاب‌هایی به همین نام تألیف شده است.

منابع

- قرآن کریم؛ ترجمه و توضیحات بهاء‌الدین خرمشاهی، چاپ اول، نیلوفر و جامی، تهران ۱۳۷۴.
- تخیل فرهیخته؛ نورتراپ فرای، ترجمه سعید ارباب شیرانی، چاپ اول، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۲.
- زبان، درآمدی بر مطالعه سخن گفتن؛ ترجمه علی محمد حق شناس، چاپ اول، سروش، تهران ۱۳۷۶.
- غزلیات شمس (دیوان کبیر)؛ به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.
- شکوه شمس؛ آن ماری شیمل، ترجمه حسن لاهوتی، چاپ چهارم، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۲.
- مثنوی؛ به تصحیح نیکلسون، چاپ اول، توس، تهران ۱۳۷۵.
- معارف بهاء ولد؛ به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم، طهوری، تهران ۱۳۸۲.